

# از ستاوین بُرد

حرکت های فکری که در پسینه روزها در خطوط منظم برخی از شهرک های نشراتی و رسانه ای راه گشوده است، دعوت برگشت از بیراهه ها و کژراهه های خونبارانه و پرخسونت قرنهای سکوت و خفتی و خرفتی، بر بلندایی اندیشه های خود آگاهی و نشاط آفرینی متکی بر خرد خسروانی از سوی نسل جوان می باشد.

این بدون تردید انگیزش است که گدایان گنگ و کور نشسته در خارستان بادیه تازیان و غریبان را به غیرت آزادی و آزاده گی فرا خوانده و دارو هایی شکست سکوت ننگ آور و بینایی را برای شان باز می شناسانند. تا مگر غیرت باختگان هویت ملی، فرهنگ و آیین، دست از تکدی فرهنگ و آیین از بیگانگان بر دارند و با آواز رسا و دیدگان روشن بر فراز قله های خرد و شهامت فرازینه گردیده و گنجینه ها و خواسته های ربوده شده ای را که شتر سوران عرب و قاره پیمایان غرب در طی قرون و عصاره ربوده اند به باز خواست گیرند.

در پهلویی این انگیزشها، گاه گاهی این سوال نیز مطرح می گردد که:

کو روشنفکری که شهامت نماید و از جنایات استبداد پار، آدمکشی های خلق و پرچم و قصابی های جهادی ها بگوید؟ کو هزاره ای باشهامتی که از جنایات مزاری بنویسد؟ کو روشنفکر تاجیک که از قللعم های مسعود بگوید؟ و فاجعه ای که امروز در جنوب جاری است خود نشانی از وحشتی است که در مغزهای روشنفکران پشتون نیز جریان دارد. قومی در سی سال گذشته پیوسته کشته شده و یا کشته (تنها در هشت سال پس از آمدن غرب حدوداً ده هزار پشتون کشته شده و سه برابر آن زخمی) اما روشنفکران پشتون چشم امید به طالبان بسته اند و یا با رویاهای فاشیستی عبدالرحمان و داود خان زندگی می کنند. کو پشتون روشنفکری که به خرافات اسلامی و خشم های نهفته در متن "پشتون والی" بپردازد؟ و "همه" کو نویسنده ای که از صدها اکتشاف نوین ساینس بگوید و با آن به مصاف خرافات و البته که سازمان یافته ترین فرم آن، دین) برود؟ تاهنوز چه کسی بطور جدی از نقش برجسته اسلام در کشتارهای سه دهه اخیر سخن گفته است؟ چه کسی به صورت جدی در صدد جمع نمود پنجه های اختاپوس گونه ای دین از عرصه سیاست و مهار و منزوی نمودن آنست؟ ظاهراً، ما با قطیفه خالی میدان را ترک می کنیم. ما در آستانه باخت قرار داریم! 1

به چنین پرسشگران عزیز باید گفت که برخیزید و خود به آینه نگاه کنید. آنگاه میتوانید هریک پاسخ پرسش خویش را دریابید. پس از آن بیدریغ خواهید گفت اظهار اینکه: "در آستانه ای باخت قرار داریم" واقعیت ندارد. چه میگویید، هنگامیکه هزار ها نویسنده و شاعر و فیلسوف و دیگر پیکارگران راه حق و عدالت را پتیارک های اهریمن باره سر می بریدند و به دار می آویختند، آیا این رادمردان حتا دریای دار و یا در زیر تیغ جلادان و قداره داران خون آشام سخن از باخت به زبان آورده اند؟ بدون شک هرگز. بلکه همه ای رادمردان خرد چه در نبرد فرهنگی و چه در جنگهایی لشکری و یا تن به تن همیشه از ستاوین بُرد تا آخرین نفس نندرانه بر دشمن جهالت باوران و جهالت آوران غریبه اند و اگر کشته شدند نیز مرگ خویشان را پیروزی بر اهریمن به شمار گرفته اند، که در واقعیت چنین بوده و است.

عقل با جهالت تازه در کشوری به نام افغانستان آغاز گردیده است. و کوله بار این رسالت با شرف و بزرگوارانه را خوشبختانه نسل جوان، این تکاوران تیزپو خرد آیین، بر دوشهای خویش بسوی ستیغ های بلند برآمدگاه آفتاب می کشند. اگر از این تکاوران در یک "شهرک سخن" نام بریم مسلماً بر لوح

جلال آن با حسین زاهدی ، کاوه غرچی، مزاری ، بابک، هزاربیز، خردجو ، بهروز، ی. جاغوری ، گربز خان عطاخیل با وجود دین خوبی شان و با دهها سربرافراشته دیگر میتوان آشنا شد.

اگر در شهرک هایی دیگر، با بیان حقایق در صور دین برمی خوریم، بی گمان باید گفت که ترک عادت سزاوار تصمیم است و تصمیم مستلزم حصول یقین و شهادت. فراز آمدن بر قله عین الیقین و حق الیقین نیروی جوان و جوان اندیشی می خواهد. آنهایی که در ژرفای پوسیدگی و ابتذال اندیشه عمر ضایع و تباه کرده اند، بگذاردر همین گودال نام شان جاوید بماند.

اما آنهایی را که عیاء بر شانه می اندازند و جز بر "حیض و نفاس" چیزی دیگری نمی نویسند و گروهی دیگری که با در نظر داشت نفع خویش در هر زمانی قیام عوض کرده و یجوز و لایجوز می کنند باید از آنهایی که در ژرفای ابتذال عمر تباه کرده اند جدا نمود. زیرا اینها تباهکاران اند و در پی تباهی دیگران می باشند بدین معنی که ویران می کنند تا خود را آباد سازند. یعنی آبادی وجود اینها در ویرانی دیگران نهفته است. اینها با خون دیگران وجود خویش تغذیه می دارند.

به هرروی حرف این است که نبرد سرنوشت ساز میان عقل و جهل آغاز یافته است و در این نبرد نباید که به باخت اندیشید، بلکه در ستاوین بُرد آفتابینه درخشید و نور خرد افشانند.

در ضمن با استفاده از فرصت گپ دیگری را نیز میخوام یاد آور شوم که برخی از منشیان و مبلغین عرب کیش که جز تاریخ عرب و دین عرب از تاریخ و دین خود بی خبر و غافل اند. گاهی کنایه گونه اندیشمندان و راهبان راه عقل و دانش را پیروان "ابوجهل" و ابولهب" می نامند. که بدون شک با این طعنه طبل رسوایی خویش را که مبین غفلت و جهالت شان است به صدا در می آورند. زیرا نمی دانند که ابوجهل و ابولهب دو سر افراز مردی بودند در سرزمین مکه که افتخار تاریخ آن سرزمین به شمار می آیند و روزگاران این حقیقت را در صورت حکومت عقل بر دین در آن سرزمین به اثبات خواهند رساند.

ابولهب کاکای محمد بن عبدالله می شد. نام اصلی او بنا بر روایات تواریخ عبدالعزی بن عبدالمطلب می باشد. در فرهنگ دهخدا نیز چنین نوشته شده است.

«ابولهب . [ أَلَهَب ] (إخ) عبدالعزی بن عبدالمطلب . عم رسول صلوات الله علیه . و این کنیت را مسلمانان به وی داده اند. بلعمی مترج...» .

عزی به معنی ستاره "زهره" یا ستاره صبحگاهی می باشد و این همان ستاره معروف ناهید می باشد. ناهید یا اناهیتا یا اناهیت یکی از ایزدان است که به مثابه تجلی و فرشته اهورامزدا (خدای بزرگ) ( آفریدگار جهان و خرد) مورد ستایش، نخست در بلخ بود و از آنجا به دیگر سرزمین ها از جمله سرزمین حجاز "مکه" ، آیین ستایش او مورد قبول ستایشگران نور قرار گرفت. لهب نیز زبانه یا شعله آتش بی دود را گویند که لهیب جمع آن است . آتش به معنی نور و فروغ آمده است و آتش بی دود جز فروغ خورشید و ماه و ستارگان نمی تواند باشد. هردو نام ابولهب بیانگر این است که ابولهب خلاف برادران خویش که بت ( هبل) را ستایش می کردند، او ستایشگر اناهیتا بوده است.

بر طبق روایت (تاریخ عرب نوشته فیلیپ خوری حتی) محمد در جوانی خلاف مذهب پدرش که بت به نام الله را پرستش می کرد و خود عبدالله نام داشت ، بزی را برای عزی قربانی داده است.

در کعبه در میان سه صد و شصت بود که وجود داشت عزی و لات و منات ستایشگران بیشتر داشتند. هر چند که عزی و منات و لات را دختران الله می دانستند.

الله همان سنگ {حجرالسود} یا بتی بوده که ابرام ( ابراهیم ) وقتی بار دوم به جستجوی یشمعیل( اسمعیل) به صحرایی مکه می آید با خود می آورد. ستایش این بت بعد ها و به ویژه در اسلام به پرستش تبدیل می شود و به مثابه یک دین در می آید. و حضرت محمد با بصیرت که داشت برای ایجاد یک دولت عربی و نجات اعراب از بادیه نشینی همه را به وحدت کلمه یعنی لاالاله الاالله و یکتا پرستی { تنها پرستش الله} فرا می خواند و سعی خونبارانه به عمل آورد تا همه الله را پرستش کنند که ابو لهب دلیرانه نخواست بجای عزى الله را قبول نماید با آنکه عزى دختر الله به شمار می آمده است. استقامت و پایداری ابو لهب تا آنجا بود که زور الله نیز به او نرسیده و بر ضد او شعار میدهد که: { تبت یداً ابی لهب و تبت ما اغنی عنه ماله و ما کسب و امراته حتالة الحطب.} [ ترجمه: بریده باد دستان ابی لهب و مرگ باد به او. مال و ثروتش بکارش نیاید و او را از مرگ نرهاند و عیالش عمال چوب است.

گویا این آیت پاسخی است که روزی محمد بنا بر تصمیم که می گیرد چنانکه در قرآن ذکر شده: « وانذر عشیرتک الاقربین { و بیم ده عشیره و خیشانان را} [ آیه 124 سوره شعر] روئسای قریش را به صفا دعوت کرد و هنگامی که همه جمع شدند آنها را به پیروی از سیاست خود یعنی دین اسلام فرا می خواند. ابو لهب از میانه برخاست و خشمگین فریاد زد: { تبالک یا محمد. الھذا دعوتنا؟} [ ترجمه: زیان و آسیب بر تو باد ای محمد آیا بر این ما را دعوت کردی؟ ] « 1

همان بود که محمد نیز وقتی فرصت می یابد دشنام چرب تر گویا از سوی الله به او می دهد.

به هر حال ابو لهب مردی شجاع و دلیری بوده که ما از عقیده و ایمان او جز آنکه اناهیتا را ستایش می نموده اسناد دیگری نداریم . و اما { ابوجهل}

نام این مرد بزرگ و مقاوم ابوالحکم بن هشام می باشد که یکی از مخالفین سرسخت محمد به شمار می آید. محمد بسیار سعی و تلاش داشت که در پهلوی سایر مردان با نفوذ و دانشمندان و شاعران او را نیز به قتل برساند. زمانی که محمد در پاسخ عبدالمطلب در حضور سران قریش که از او پرسیده بود چه میخواهی گفت: « می خواهم کلمه ای بگویند که عربان مطیع شان شوند و عجمان باجگزارشان باشند» 1

ابوالحکم با وی مخالفت کرد و حاضر نشد که برای باج و جزیه و غلام و بنده گرفتن و ساختن کشور و کشور ها به خاک و خون کشانده شود. حتماً او معتقد بوده که بدون خونریزی و راهگیری و جنگ و غارت نیز می شود که از راه های دیگر به تشکیل یک دولت عربی پرداخت. و یا قوم و قبیله خود را به حاکمیت رساند. در نتیجه این اختلاف بود که محمد از ابوالحکم کینه گرفت تا اینکه او را در جنگ احد ناجوانمردانه به قتل میرسانند.

ولی او در لحظه مرگ نیز چشم به راه پیروزی بر لشکریان محمد است . گزارش طبری از مرگ ابوالحکم "که او نیز بنا بر مصلحت وی را ابوجهل می گوید" بر علاوه آنکه شجاعت و استقامت ابوالحکم را به نمایش می گذارد، از بیرحمی و شماتت پیروان محمد نیز حکایت می دارد. از طرف دیگر این گزارش می رساند که محمد با ابوالحکم از دوران کودکی کینه داشته و در پی انتقام بوده است. طبری می نویسد:

« ... معاذ بن عمرو بن جموح می گفت: وقتی پیمبر از کار دشمن فراغت یافت گفت:

{ابوجهل را در میان کشتگان بجوید} عبدالله بن مسعود به جستجو رفت و پیمبر گفت: { اگر در پیدا کردن او به زحمت افتادید نیک بنگرید که بر ران وی اثری زخمی هست که من و او روزی بر سفره عبدالله بن جدعان در آویختیم و هر دو جوان بودیم و من از او کم سالتر بودم و او را به یکسو زدم که بیفتاد و یکی از رانهایش زخمدار شد که هنوز اثر آن باقی است}

عبدالله بن مسعود گوید: وقتی ابوجهل را پیدا کردم هنوز رمقی داشت و پای بر گردن او نهادم که یکبار در مکه مرا اذیت کرده بود و گفتم: ای دشمن الله! الله زبونت کرد؟ گفت: چگونه زبونم کرد است مردی بوده ام که بدست شما کشته شده ام، بگو ظفر از کیست؟

گفتم ظفر از الله و پیمبر اوست.

به من گفت: ای چوپانک گوسفندان، به جایی سخت بالا رفته ای. و من سر او را بریدم و پیش پیمبر بردم و گفتم: این سر ابوجهل دشمن الله است پیمبر گفت {به الله یی که جز او الله یی نیست چنین است} و صیغه قسم پیمبر بدیگونه بود.

گفتم: آری به الله یی که جز او الله یی نیست چنین است. و سر را پیش پای پیمبر انداختم و او الله را ستایش کرد.

عایشه گوید: وقتی پیمبر گفت کشتگان بدر را به چاه اندازند همه را بیانداختند به جز امیه بن خلف را که در زره خود باد کرده بود و چون خواستند او را حرکت دهند از هم جدا شد و او را به جای نهادند و خاک و سنگ بر رویش ریختند. تا نماند. « 3

اکنون باید اندیشید که مجاهدین و طالبان به مثابه کامل ترین شکل مجاهدین آنچه را در برابر مردمان انجام می دهند و سر می برند و می کشند و به گور های دسته جمعی می افکنند، این شیوه عمل از کجا دستور گردیده است.

به هرروی هدف این بود که تا دوشخصیت برارزنده و مقاوم عرب شناسانده شود.

مهم دیگر این بود که به آنهایی که میخواهند به ظن خود کسی را به کسی مانند کنند بهتر است از خوب و بد کشور خود مثال آورند. و آنهایی که چنین نمی کنند بیگانه پرستی را تا سرحد جنون از خود به نمایش و یادگار می گذارند و نشان میدهند که تا چه حدی وابسته و غافل از خویش اند.

پینوشتها:

1 - جعفر رضایی، ما و منوران غرب، سایت کابل پرس، 10 سپتامبر 2009

2- علی دشتی، 23 سال رسالت، ص 74

3- سلیمان راوش، سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان، ج اول، ص 65 به نقل از تاریخ طبری، ج 3 ص 869

4- محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، ج 3، ص 974 ترجمه ابوالقاسم پاینده